

بحران جنگ ، صف بندیهای نوین

علی رغم ادامه حالت آرامش قبل از طوفان ، تمامی نشانه ها حاکی از ورود منطقه خاورمیانه به یک رویارویی نظامی جدید و شکل گیری صف بندیهای نوین در عین آماده سازیهای سیاسی و نظامی مرتبط با این رویارویی محتوم می باشند.

از مقطع سال ۲۰۰۵ به اینسو ، معادلات بسیاری تغییر کرده اند که اگر چه بر روی کلیت استراتژیک " طرح خاورمیانه بزرگ " تاثیر کیفی نگذاشته است اما به لحاظ تاکتیکی هم هزینه پیاده شدن طرح مذکور را بسیار بالا برده است و هم مرحله بندی زمانی آنرا بسا به تاخیر انداخته است . مهمتر از همه مشروعیت سیاسی آنرا در میان حامیانش تماما بزیر علامت سوال برده است. در راس این معادلات شکست فاحش دولت حرامزاده اسرائیل در لبنان و زمینگیر شدن همدستان آمریکایی آنان در عراق می باشند.

اگر اوضاع بر وفق مراد " سرمایه متمرکز یهود " و عاملان اجرایی آن در " جناح بازها " به پیش می رفت ، نوبت " تعویض رژیم " سیاسی ایران در سال ۲۰۰۵ میلادی بود .

ریشه های بحران

در سال ۱۹۹۲ ، دولت اسرائیل تصمیم خود برای براندازی " جمهوری اسلامی " را به اطلاع دولت آمریکا می رساند. این خواست در ضمن وارد سند سیاسی ارائه شده توسط استراتژیستهای " جناح بازها " یعنی " پاول ولفوویتز " ، " ریچارد پرل " ، " لوییس لی بی " ، " اریک ادل مان " و " زآمای خلیل زاد " هم می شود که اندکی پیشتر در دسامبر ۱۹۹۱ ، تهیه شده و در ۸ مارس ۱۹۹۲ نیز بخشی از آن در روزنامه صهیونیستی " نیویورک تایمز " انتشار می یابد.

در این سند طبقه بندی شده که تحت عنوان **defense policy planning** به معنی " طراحی سیاست دفاعی " به نخبگان هیئت حاکمه آمریکا ارائه شده بود ، بصراحت استراتژی " جهان تک قطبی " و نقش و جایگاه ایالات متحده به مثابه تنها ابر قدرت و شیوه های تحقق این استراتژی و ابزار آن یعنی اتکاء بی حد و مرز به **overwhelming power** یا " قدرت نظامی توانکاه " ، به تصویر کشیده شده است . در مقدمه سند آمده است :

" هدف اول عبارت است از پیشگیری از ظهور یک رقیب جدید که قادر به ایجاد تهدیدی از نوع تهدید قبلی شوروی در هر نقطه از جهان باشد . "

در سال ۱۹۹۸ ، سند دیگری در میان " الیت سیاسی " هیئت حاکمه ایالات متحده منتشر می شود که علاوه بر امضاها " ریچارد پرل " و " داگلاس هیت " ، مزین به امضای نخست وزیر سابق رژیم نژادپرست اسرائیل یعنی " بنیامین نتانیا هو " نیز می باشد ! برای فهم فلسفه موضع خط دهندگی یک عضو رسمی دولت اسرائیل در میان " الیت سیاسی " تنها ابر قدرت موجود نیز باید دنبال پیدا کردن پرتقال فروش رفت !

در این سند صراحتا به ضرورت " فتح بغداد " که گشاینده راه برای " فتح تهران و دمشق " است ، اشاره شده است . به اعتقاد استراتژیستهای رژیم راسیستی ، ایران کشوری است که بیش از اندازه ضروری ! بزرگ است .

بدنبال ۱۱ سپتامبر و در دستور قرار گرفتن " طرح خاورمیانه بزرگ " و متعاقب آن اعلام صریح " جرج بوش " مبنی بر قرار گرفتن رژیم حاکم بر ایران در " محور شرارت " ، پرونده " تعویض رژیم " بر روی میز سیاست خارجی آمریکا قرار می گیرد .

از سوی دیگر رژیم " جمهوری اسلامی " که با شعار " حمایت از جنبشهای آزادیبخش " و " صدور انقلاب " بر سر کار آمده ، همزمان با این تغییر و تحولات ، اقدام به واکنش در کادر " استراتژی بسط " می کند . اعتقاد محوری در " استراتژی بسط " بر این بوده است که در " تعادل قوای " کنونی جهانی و منطقه ای محصول پایان " جنگ سرد " ، محصور ماندن " جمهوری اسلامی " در چارچوب مرزهای

خودی به معنی مرگ تدریجی و در نهایت نابودی کامل آن است. بنابراین لازمه "حفظ نظام" بسط و گسترش در خارج از مرزهای جغرافیایی آنست. این استراتژی رژیم "جمهوری اسلامی" را عملاً تبدیل به یک رژیم "بحران زا" و "بحران زی" نموده و مناسبات آن با جهان خارج را در یک تقابل مداوم تبیین می کند.

عملکرد مادی این استراتژی در جهان خارج و بویژه در سطح منطقه ای در دراز مدت راه به شکل گیری جبهه اعلام نشده ای می برد که اعضای آن هر یک به درجاتی رژیم "جمهوری اسلامی" را به مثابه یک "تهدید" منطقه ای قلمداد کرده و متمایل به سیاست "تعویض رژیم" در ایران می گردند.

برآیند عملی این سیاست در بطن "طرح خاورمیانه بزرگ" و بر زمینه سیاست "تعویض رژیم" زاینده یک "آنتاگونیسم" پایدار میان رژیم ایران و دولت آمریکا می گردد که هیچ چیز جز یک درگیری نظامی راه حل آن نمی باشد. این "آنتاگونیسم" همان عامل اساسی و خط دهنده ای است که مبنای اصلی تقابل به ظاهر غیر منطقی و دیوانه وار نظام "جمهوری اسلامی" با ایالات متحده و اسرائیل می باشد. به عبارت دیگر استراتژی تهاجمی رژیم حاکم بر ایران نه بخاطر سازش ناپذیری و ظلم ستیزی نظام مقدس! و نه از موضع قدرت و ضدیت با استکبار جهانی و صهیونیسم بین المللی که دقیقاً از موضع ناچاری و با انگیزه حفظ نظام می باشد و تماماً خصلت دفاعی دارد.

وگرنه دستار بر سران جنایتکاری که بیش از یک ربع قرن خون ملتی را در شیشه کرده اند، اگر کوچکترین امیدی به امکان ادامه حاکمیت خود و حفظ ولایت مطلقه فقیه در کنار و موازی با "طرح خاورمیانه بزرگ" می داشتند، بی تردید حاضر به هر وطن فروشی و ساخت و پاختی با همان استکبار و صهیونیسم بودند و هستند و در این راه قائل به هیچ حق مسلمی هم نه برای خود و نه برای ملت ایران نبوده و نیستند الا حق ادامه حاکمیت پلیدشان.

به همین اعتبار هم بود که همانگونه که بارها موكدا اشاره کرده ام تمامی آنچه که رژیم در طول سالهای گذشته بدنبال آن بوده و هست فقط و فقط گرفتن یک "تضمین امنیتی" است و حداقل آنچه که آمریکا بدنبال آن بوده و هست فقط و فقط کنار گذاشته شدن "ولایت مطلقه فقیه" است که البته هیچ مفهومی جز همان "تعویض رژیم" نداشته و ندارد. بقیه قضایا هر چه که باشد، در این رابطه ارزش حاشیه ای و تاکتیکی داشته و دارند!

هیچ بسته مشوق و هیچ امتیازی که در زیر سقف این "تضمین امنیتی" باشد، مطلقاً برای رژیم قابل پذیرش نیست. تضمینی که برخلاف مورد کره شمالی هرگز از سوی آمریکا به رژیم تهران داده نخواهد شد.

اینها و مجموعه ای دیگر از عوامل تاکتیکی دیگر که قبلاً طی مقالات گذشته مفصل بدان اشاره کرده ام، تا آنجا که به مورد ایران برمی گردد، پایه های تنوریک "نظریه" ایست که بدنبال تقطه عطف ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، تحت عنوان "جنگ جهانی چهارم" مدون کرده ام. خلاصه شده برخی از این پایه ها در مورد ایران بشرح زیر است:

۱ - ایران به دلایل عدیده ژئوپلیتیکی و محور "جنگ چهارم" است.

۲ - سرنوشت "جنگ چهارم" با شکست یا پیروزی "طرح خاورمیانه بزرگ" گره می خورد.

۳ - "تعویض رژیم" در ایران بخش جدایی ناپذیر سیاست آمریکا در کادر طرح مذکور بوده و حاکمیت بر این کشور و یا در بدترین شرایط برای ایالات متحده، خنثی کردن پارامتر ایران در فعل و انفعالات منطقه ای از سوی دولت آمریکا صرفنظر ناکردنی است.

۴ - واکنش "جمهوری اسلامی" در مقابل یا تسلیم (خودکشی) است یا تقابل (مرگ با عزت).

۵ - رژیم حاکم بر ایران در واکنش به سیاست "تعویض رژیم"، تقابل را برمیگزیند.

الزامات تقابل

اولین الزام سیاست تقابل، تکیایه شدن رژیم است. دومین الزام، صدور بحران به خارج از مرزهای خودی و مدیریت بحران در آنجاست.

سومین الزام ، مسلح شدن به تکنوژی هسته ای به منظور ساختن به اصطلاح " بمب کثیف " قابل استفاده در عملیات انتحاری در کشورهای اروپا ، آمریکا و آسیاست .

لازم به توضیح است که تبلیغات ارتش رسانه ای تحت حاکمیت " سرمایه متمرکز یهود " مبنی بر تهدید مسلح شدن رژیم به کلاهکهای هسته ای و موشکهای بالستیک ، خزنبلاتی است که تنها در کادریک جنگ روانی گسترده بدرآمده کردن فضای جوامع غربی در رابطه با ضرورت تهاجم نظامی به ایران می خورد و دیگر هیچ . وگرنه برای هر کسی که کوچکترین اطلاعی در این زمینه داشته باشد ، واضح و مبرهن است که حتی به فرض محال در صورت دستیابی ارتجاع حاکم بر ایران بر امکان ساختن کلاهکهای هسته ای و موشکهای بالستیکی که توان حمل این کلاهکها را داشته باشند ، پیش از خارج شدن موشکهای مذکور از فضای ایران و یا هر کشور دیگری ، توسط سپر حفاظت موشکی ایالات متحده ، منهدم خواهند گردید . دستیابی ایالات متحده به این تکنولوژی که حاصل پروژه " جنگ ستارگان " بود ، بر خلاف تحلیلها و تفاسیر رسمی ، دلیل عمده و اساسی شکست اتحاد شوروی در پایان " جنگ سوم " موسوم به جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق بود . منهدم کردن موفقیت آمیز یک ماهواره در فضا توسط موشک پرتابی از سوی ارتش " جمهوری خلق چین " در ماه های اخیر هم تنها در همین کادر و در راستای آمادگیهای ضروری ابر قدرت آینده به مثابه هدف نهایی " جنگ چهارم " در مقابله با ایالات متحده می باشد که البته این بحث دیگری است .

چهارمین الزام تغییر ساختاری در سازمان رزم نیروهای مسلح " جمهوری اسلامی " و سازماندهی نوین در کادر جنگهای نامتعارف می باشد .

پنجمین الزام ، سازماندهی هسته های ترور در کشورهای دوست آمریکا در جهان بویژه در کشورهای اسلامی است .

ششمین الزام بسیج خیابانهای خاورمیانه به منظور متزلزل کردن حاکمیتها و وابسته به آمریکا و ایجاد زمینه های اجتماعی به منظور تسهیل عضوگیری برای هسته های ترور از طریق سوار شدن بر موج نفرت عمیق شونده و بحق توده ها علیه اسرائیل است .

هفتمین الزام متمایل شدن به چین و روسیه و سوار شدن بر تضادهای موجود میان اروپا و آمریکا در کادر استراتژی " جهان چند قطبی " و در تقابل با استراتژی " جهان تک قطبی " است .

هشتمین و مهمترین الزام کنترل مطلق در داخل می باشد . معادله کنترل در داخل دو مؤلفه دارد :

- ۱ - پاسیفیزم بدنه اجتماعی از طریق اعمال رعب و وحشت و حاکمیت ترور
- ۲ - منحرف کردن نخبگان از طریق ترویج گفتمان سازیهای مورد نظر رژیم

گفتمان صلح در تقابل با گفتمان سرنگونی

جانداختن این گفتمان در جامعه و در میان نیروهای اپوزیسیون ، بزرگترین موفقیتی است که در شرایط کنونی برای رژیم " جمهوری اسلامی " متصور است . این گفتمان اساسا در تقابل با گفتمان سرنگونی شکل می گیرد و نتیجه عملی آن ورای هر تحلیل تنوریکی که در پشت آن باشد ، در واقع امر هیچ چیز نیست جز خریدن فرجه برای رژیمی که هر لحظه حاکمیت پلیدش بر علیه مردم ایران ، تمامیت ایران و آینده ایران است . فراتر از آن اهانتی است به انسان در تمامیت خود . در مقابل این گفتمان باید ایستاد و آنرا افشا کرد . تا آنجا که به مورد ایران و رژیم " جمهوری اسلامی " برمی گردد ، هیچ تهدیدی خطرناکتر از ادامه حاکمیت ننگین آن بر این مردم و بر این سرزمین نیست . هیچ دشمنی دشمن تر از آنان در شرایط کنونی برای ایران و ایرانی متصور نیست و هیچ ضرورتی بالاتر از سرنگونی تام و تمام این " نابهنگامی تاریخی " نبوده و نیست .

در این راستا تشکیل " شورای ملی صلح " ، بیش از آنکه اعلام مخالفت با جنگ باشد ، ارائه آلترناتیوی است در مقابله با " آلترناتیو سرنگونی " . نه یک کلام بیشتر ، نه یک کلام کمتر . اعضای تشکیل دهنده آن ، همان دار و دسته های عضو جبهه شکست خورده ۲ خرداندند . همان جبهه اصلاح طلبان درون نظام " جمهوری اسلامی " . همان جبهه متحد ارتجاع تجزیه شده به حاکمان و موافقان غیر حاکم . نقطه اشتراک آنان نه مخالفت با نظام مقدس که ضدیت با انقلاب و سرنگونی طلبی است .

مخالفت نسبه آنان با پسرخاله های عقیدتیشان در راس حاکمیت همواره تحت الشعاع ضدیت بیمارگونه نقدشان با رادیکالیسم موجود در جامعه و اپوزیسیون رژیم بوده است. آلت فعل های نظام فقهتی در هر برهه از تاریخ خونبار معاصر میهنمان.

ملغمه متعفن از سازش و همکاری در جنایت و سرکوب که یک سر آن در موسسه تحقیقات استراتژیک رژیم در داخل است و سر دیگرش در میان جریان خوشنام توده - اکثریتی در خارج. یکروز درچارچوب "جبهه متحد ارتجاع" و شرکت عملی در گزارش نویسی و لودادن و اعدام و شکنجه انقلابیون با ادعای سخیفانه مبارزه ضدامپریالیستی، روز دیگر بدنبال سراب استحاله رژیم صد هزار اعدام. یکروز با لب و لوجه خیس و آویزان بدنبال مدراسیون رفسنجانی و روز دیگر مفتون شارلاتانیزم خاتمی و نام نویسی در "جبهه اصلاحات" و حالا هم ظاهرا در واهمه از جنگی که هنوز واقع نشده برای پوشاندن جنگی که نزدیک به سه دهه، مستمر و بی وقفه جریان داشته است، در "جبهه صلح" و البته با از اولویت انداختن ضرورت سرنگونی نظام ولایت مطلقه فقیه.

مثل این است که حیات و ممات اینها آتچنان با نظام مقدس عجین گردیده که امکان زندگی که نه، زنده ماندن خفیف و خانانانه شان در خارج از جارجوب آنها از اساس متصور و مفروض نمی دانند. مثل آن است که با این نظام آمده و با این نظام نیز خواهند رفت.

بحثی در سلسله مراتب تضادها

تشخیص درست "تضاد اصلی" و به تبع آن سلسله مراتب تضادها در پروسه انقلاب، همواره از یک نقش مبنایی برخوردار بوده و تمامی شکستها و پیروزیها به نحوی از انحاء وابسته و منتج از آن می باشند. اهمیت این تشخیص به آن اندازه است که اضافه بر تاثیرات تعیین کننده آن بر کلیت هر استراتژی، تاکتیکها و تنظیم رابطه با ملاء پیرامون و نیروهای متعلق به طبقات گوناگون اجتماعی و نحوه سازماندهی آنان نیز به میزان بسیاری منبعث از آن می باشد.

این تضاد اصلی که ابتدا به ساکن جنبه عام و جهانی دارد، همواره خود را در غالب خاص و منطقه ای نشان می دهد که به آن تضاد عمده گفته می شد. بدون حل این تضاد عمده، امکان حل تضاد اصلی وجود ندارد! به عبارت دیگر حل تضاد اصلی از کانال حل و فصل تضادهای عمده ای می گذرند که متناسب با شرایط خاص هر کشوری تشخیص داده می شود. به همین ترتیب هم حل مجموعه تضادهای فرعی در هر جامعه ای منوط به حل و فصل همان تضاد عمده می باشد. حالا برگردیم به شرایط امروز و سلسله مراتب تضادها.

تضاد اصلی

تا آنجایی که به پهنه عام برمی گردد، "تضاد اصلی" برای تمام نیروهای انقلابی و ترقیخواه در سطح جهانی، همچنان "سرمایه متمرکز یهود" و عوامل اجرایی آن در تمامی سطوح اجرایی و تصمیم گیرنده دولت "ایالات متحده آمریکا" به مثابه تنها ابرقدرت موجود در شرایط کنونی می باشد. این سرمایه، عامل اساسی و تعیین کننده در جریان چهار جنگ جهانی در طول یکصد سال اخیر بوده است و در تقابل مستمر با اردوی جهانی کار قرار داشته و دارد. هیچ حاکمیت انقلابی و ترقیخواهی بدون تقابل با این سرمایه، اساسا امکان تحرک مستقل و حرکت به سمت آرمانهای آزادیخواهانه و استقلال طلبانه خود را نخواهد داشت.

این سرمایه علی رغم اختلافات مشخص درون خود، رهبری نظامی، سیاسی و مالی جهان کنونی را در پیچیده ترین اشکال خود در اختیار داشته و با دو اهرم اساسی "کنترل فرد" و "کنترل بازار" بدنبال تسلط و تثبیت حاکمیت "فرهنگ" و "دستگاه ارزشی" خود بر جوامع بشری است. سیستمی که تجسم عینی آنها در شرایط کنونی می توان در "گلوبالیسم" به مفهوم عام ضرورت برچیده شدن تمامی مرزهای سیاسی، نظامی، جغرافیایی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در مقابل حرکت آزاد سرمایه کلان و حاکمیت بی چون و چرای "دستگاه ارزشی" آن بر دنیا دید.

این تضاد، عام است. به همین اعتبار مجرد است. بنابراین باید آنها خاص کرد. یعنی عام را در خاص پیاده کرد. یعنی آنها مجسم کرد. بعد هم باید از میان سلسله تضادهای خاص و مجسم،

تضادی را برگزید که عمده است. یعنی بدون حل آن، امکان حل و فصل تضادهای دیگر که نسبت به آن فرعی هستند، وجود ندارد. انتخاب این تضاد عمده نیز صرفاً با ما نیست. ویژگی تضاد عمده این است که در عمل، خواه ناخواه در دستور روز قرار می‌گیرد.

تضاد عمده

تشخیص درست "تضاد عمده" در شرایط حاضر، یکی از پیچیده‌ترین و دشوارترین بخش هر گونه "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" در اوضاع و احوال کنونی است. پیچیدگی این تشخیص درست بویژه در این نقطه است که "ارتجاع" در شرایط ضعف و غیبت "انقلاب"، پرچم ضدیت عوامفربانه با "تضاد اصلی" را در میان نیروهای ترقیخواه جهانی و توده‌های خاورمیانه، بالا برده است. دشمن‌ترین دشمنان مردم ایران و منطقه، به مصاف با منفورترین رژیمهای دنیای معاصر در میان مردم خاورمیانه یعنی رژیم آپارتاید در اسرائیل و اشغالگران آمریکایی و انگلیسی رفته است.

بدیهی است که خود این "تضاد عمده" در جای جای دنیای کنونی و در میان کشورهای گوناگون جهان با یکدیگر متفاوت است. در کوبا و ونزوئلا و نیکاراگوه ممکن است این تضاد، زمین تا آسمان با آنچه که ما در ایران با آن رودررو هستیم، فرق داشته باشد و فرق هم دارد. اگرچه در رابطه با تشخیص "تضاد اصلی" ممکن است تناقضی موجود نباشد. اگر غیر از این بود که دیگر نیازی به "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" نبود! خیلی راحت می‌شد کپی برداری کرد. همانگونه که خیلیها کرده و می‌کنند.

"تضاد عمده" در شرایط مشخص کنونی جامعه ما بی‌هیچ تردیدی، رژیم "جمهوری اسلامی" در تمامیت سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک آن بوده و هست. هر تضاد دیگری نسبت به این تضاد، فرعی است. انحرافی است. عمده کردن هر تضاد دیگری و همسان نمایاندن هر تهدید دیگری با این "تضاد عمده" اگر یک سرش بدون رژیم ضد بشری حاکم بر ایران برنگردد، بدون شک نهایت ساده لوحی و پرتی از مرحله است. عوامفربانی محض است.

بدون حل و فصل این تضاد، هیچ تضاد دیگری در جامعه حل شدنی نیست. اصلاً ورود به یک رودررویی جدی با "تضاد اصلی" هم از کاتال حل قهرآمیز این تضاد می‌گذرد. بدون اعتقاد به ضرورت بی‌قید و شرط گذار پیروزمندانه از روی لاشه نظام متعفن فقاهتی، ضدیت نسبی با امپریالیسم و صهیونیسم تنها بدر خالی کردن خود و توجیه بریدگی سیاسی و مبارزاتی می‌خورد و لاغیر. این کدام صلحی است که در ادامه حیات رژیمی متصور باشد که نزدیک به سه دهه در جنگ مداوم با جامعه و نیروهای سیاسی آن بسر می‌برد؟

جنگی را که رژیم آغاز کرده است ما به پایان خواهیم برد. در این راستا هر پرچمی را که در کنار و هم عرض پرچم ظفرنمون "سرنگونی قهرآمیز" رژیم "جمهوری اسلامی" به اهتزاز درآورده شود، قاطعانه بزیر خواهیم کشید. هیچ فتنه‌ای ما را از راهمان منحرف نخواهد کرد که ما دیرزمانی است که چشمهایمان را لحظه‌ای، آری لحظه‌ای هم از خیمه و خرگاه دشمنترین دشمنان ایران و انسان بر نگرفته ایم. هیچ قرآنی برنیزه‌ها ما را نخواهد فریفت و هیچ "گفتمانی" را در کنار و هم عرض "گفتمان سرنگونی" به رسمیت نخواهیم شناخت. نه جنگ با عراق این گفتمان را به حاشیه راند و نه تهاجم نظامی آمریکا توان آنرا دارد که بر این گفتمان پرده بیافکند. ما قصد بازکردن بند از بند این رژیم ضد ایرانی کرده ایم. ما را هیچ بازگشتی نیست که پلهای پشت سرمان را دیر زمانی است یکی پس از دیگری منفجر کرده ایم.

در این واقعیت پرشکوه هیچکس تردیدی نداشته باشد.

بیژن نیابتی، هفتم آذر ماه ۱۳۸۶